

صاع برامواج

سویکتی پرستی «مردابها»

سروده دکتر سید حسن حسینی

محمد علی شتابی افغانی



دههٔ جامعهٔ ما به شمار می‌آید. نگارنده که خود دست کم در دو نشست، شنوندهٔ بلاغیر شاعر در قرائت و تبیین معانی و مناظیر شاعر بوده و حتی مسئولیت بیان منظور شاعر در برخی از ابیات به فوش او نهاده شده، بر خود فریضه دانستم که در مقابل برداشتهای ناب‌جای برخی اهل فضل در آن زمان که منجر به عزلت و گوشه‌نشینی «سید» شد، در کنار بررسی هنرهای شعری این مثنوی به بیان مقصود و اندیشهٔ شاعر اشاراتی نمایم؛ بدان امید که برخی سر به زیران امروز به سرافکنندگی خویش پیش‌تر نائل گردند. منظومهٔ «فصلی از مردابها» که از ۱۲ الی ۱۵ تیرماه سال ۱۳۷۴ در کرانهٔ خزر از ذهن و قلم شاعر تراوش نموده به ۸۰ بیت نمی‌رسد اما هر بیت آن بی‌اغراق به بسیار ابیات برخی شعرهای حجیم اما میان‌تهی پهلوی می‌زند و می‌توان سخنها دربارهٔ هر بیت آن نوشت که با اشاره به چند ویژگی هنری شعر، بی‌گمان خوانندهٔ محترم نیز به ستیزه برنخواهد خاست.

۱. انتخاب «وزنی» همخوان

بین اوزان شعری، «بحر رمل» نمک و جراحی دیگر دارد. نه زخم عمیق متقارب که به حملهٔ محض، تمایل داشته باشد نه به آرامش و ایستایی هزج و مضارع می‌باشد که عموماً حس حسرت و درماندگی را تقویت می‌کند؛ همچنین نه بحور رجز و اخرب که به ریتم و رقص بینجامد. «رمل مثنی» آمیزه‌ای است

عصر جدید، عصر عصیان در برابر خمودی و ایستایی است و به شهامت می‌توان شعر چند دههٔ اخیر را شعر عصیان و اعتراض نامگذاری کرد. این اعتراضها گاه علیه فرهنگهای کاذب، گاه مقابل دشمنانی است از هر کجا آمده! و گاه اعتراض علیه ضد ارزشها و تغییر مسیر انگیزه‌ها و اهداف دینی و فرهنگی و اجتماعی است. معترضین دستهٔ اول و دوم عموماً از دور حقیقتاً یا خیالاً دستی بر آتش دارند و فریاد دور باش سر می‌دهند و چه بسا از هرم آتش عقب بنشینند، اما دستهٔ سوم عموماً زاده و پرورش یافتهٔ موقعیتی هستند که با موازین و اهداف صیقل‌خوردهٔ این استراتژی قد کشیدند اما ناخواسته و ناگهان و با تابلوها و چراغهایی مواجه شدند که مانع ورود اندیشه‌های حفاظت‌کنندهٔ ارزشهای برآمده از شعائر پیشین می‌شوند و مجوز عبور جز از دست کسانی صادر نمی‌شود که نه آشنا به اهداف ایجاد این مسیرند و نه فرصت حضور و عبور به آنانی می‌دهند که از این جادهٔ فاصله گرفته از اصل، عبور کنند، در نتیجه حس نوستالژیک و خورهٔ حسرت بر ذهن و باور وجود این افراد هجوم می‌آورند و به ناچار در صدد مقایسه برمی‌آیند. چه در قالب نثر و چه شعر که مسلماً بیان شعری اثرگذارتر از نثر می‌تواند باشد. مقصود، منظومهٔ کوتاه «فصلی از مردابها» اثر زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی است؛ مثنوی کوتاهی که بی‌تعلق احساس و جانبداری، دربرگیرندهٔ فضای چند

از «حسرت و اعتراض» به ویژه در مثنوی مورد نظر که به ملاحظت «طنز سخره‌آور» آمیخته شده است.

همخوانی محتوا و وزن در این اثر، به تعبیر شوپنهاور که قیافه‌شناسی شاعر محسوب می‌شود، نمایشگر تصویر شاعری است که دلسوزانه، نه خصمانه به وقایع می‌نگرد و خود، دردکشیده‌ای است که برابر مهمان ناخوانده‌ای به نام «بی‌دردی» هم شکوه سر می‌دهد و هم به «بیرون شد» آن می‌اندیشد.

وزن شعر، زاینده حس شاعر است و حس زاینده روح، از سیدحسن دردکشیده، جز وزنی که پل روشن جان و جانان و زمین و ملکوت باشد بر نخواهد خاست. به ویژه آنکه گویی تمام منظومه بهانه‌ای است برای بند شورش و عاشقانه - عارفانه پایانی. به عنوان نمونه ادبیات زیر معجون درآوری است از حسرت و اعتراض که بعد حماسی نیز دارد.

- ماجرا این است کم کم کمیت بالا گرفت

جای ارزشهای ما را عرضه کالا گرفت

- احترام یا علی در ذهن بازوها شکست

دست مردی خسته شد، پای ترازوها شکست

- سازهای سنتی آهنگ دلسردی زدند

ناکسان بر طبلهای ناجوانمردی زدند

- پیش چنگیز چپاول پشت را خم کرده‌اند

گوشه‌ای از خان یغما را فراهم کردند

با اندکی دقت، روح حماسی و اعتراض‌آمیز با انتخاب واژه‌هایی چون: ارزش، یا علی، ذهن بازوها، مردی، طبل، ناجوانمردی، چنگیز، چپاول و یغما کاملاً آشکار می‌گردد. واژه‌هایی که بیانگر و طغیان علیه نارسیمیه‌ای ناخوانده است. در مقابل «غم» نهفته در بیان کلی شعر، چونان نمکی است بر زخم شاعر؛ و چه بیانی زیباتر از این که حسرت و اندوه همراه با فریاد و خروش در وزنی مطمئن و باصلاحت به گوش مخاطب برسد.

۲. زبان

هر فکری، زبان شبیه به خود را خلق می‌کند؛ زبان در چنین وضعیت، آیینهای می‌شود برای نمایاندن فکر گوینده که محافظت نهفته‌های ذهنی را برعهده می‌گیرد و به تعبیر «هامیلتون» اسکاتلندی، زبان دژی است برای حفظ و نگهداری فکر و اندیشه‌های صاحب اثر. عناصر سازنده یک زبان در حقیقت، عناصر سازنده فکر آدمی است برای شناساندن او، اگر افلاطون می‌گوید: «سخن بگو تا تو را بشناسم» یا به تعبیر سعدی: «تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد.» همه دال بر این است که از زبان گوینده می‌توان پی به اندیشه و درون او برد. آنچه که در ساختار کلی منظومه مردابها، زبان شاعر را از خامی و لوس‌بازی (به تعبیر سید) دور نگه داشته است، سرشاری آرایه‌هایی است که آگاهانه و تجربی، سراسر شعر را یکدست و هنری جلوه داده است. شگردهایی چون استعاره، مجاز، کنایه، آدم‌پنداری، انحراف از نرم، پویایی ترکیبات، نغمه‌آفرینی در حروف و عوامل دیگری که مجموعاً نشان از شاعری می‌دهد با پشتوانه‌ای از زبان مستحکم ریشه‌دار در ادبیات کلاسیک و نگاهی به زبان جاری عصر همراه با فکری به باور رسیده. نه حرف شاعر قربانی زبان می‌شود و نه زبان شعر مورد بی‌التفات واقع می‌گردد.

الف: استعاره: برخلاف نظریه ارسطو در «فن سخنوری» که استعاره را پیش‌تر مناسب نثر می‌داند. اگر بپذیریم که کلام، زمانی به شعر می‌رسد که به زبان استعاره و مجاز و استخدام و ایهام برسد، گزاف نگفته‌ایم که

در اغلب ابیات باید دنبال بال دیگر تشبیه بگردیم تا به همرفتی کلام در موازات هم دست یابیم. ترکیبات استعاری‌ای چون: ذهن بازوها، پای ترازوها، بارانهای جاهل، سرسرای سینه‌ها، پیکر عشق، روح مردی، رنگ ولگرد، روح شب، بساط شعله‌ها، مرگ غنچه‌ها، از کمر افتادن آلاله‌ها، نخاع بادها، بال معراج و بسیاری دیگر که با تشخیص بخشیدن به «این همانی» رسیده‌اند و کاملاً جای «انسان» نشسته‌اند. علاقه فراوان شاعر به جاندارپنداری و دمیدن روح و صفات آدمی در اجسام طبیعی به تعبیر کوئین تیلیان برحسب طبقه‌بندی از بی‌جان به جاندار، در بیت منظومه پیداست و این تعلق جز برگرفته از روح انسانی و عرفانی شاعر نمی‌تواند باشد.

غرض این است که ما در پی استخدام واژه‌هایی آستن و ریشه‌دار که بر دوش استعاره نشستند با شعری شفاف و پویا در زبان مواجه‌ایم و به دنبال حرمت واژه‌ها و پایگاه‌شناسی شاعر نسبت به حتی یک حرف اضافه به طراوت لفظ و کلام و زبان، طبق نظر عبدالقاهر جرجانی در اسرار البلاغه بیش‌تر پی می‌بریم و در حقیقت به استعاره‌های مرده برنمی‌خوریم تا موجب ملال گردد.

پویایی در بیت: من ز با افتادن گلخانه‌ها را دیده‌ام

بال ترکش خورده پروانه‌ها را دیده‌ام

همان است که در بیت:

تا هوای صاف را بال و پر کرکس گرفت

آسمان از سینه‌ها خورشید خود را پس گرفت

ب: کنایه و طنز

پوشیده سخن گفتن اصولاً زمانی گل می‌کند که صراحت‌گویی به قربانی شدن شعر و شاعر می‌انجامد، چنانکه حافظ در عصری می‌زیسته که لازم‌آش پرورش ایهام، ایهام تناسب، ایهام تضاد، ایهام تلمیح و کنایات است. اما در منظومه حاضر، اغلب از امثال و ضرب‌المثلها و باورداشتهای عمومی بهره می‌گیرد که همین امر ملاحظت طنز شاعر را نیز در پی دارد. طنز از ویژگیهای بیان شفاهی و نوشتاری دکتر حسینی بود. حتی در غمگنانه‌ترین سروده‌هایش می‌توان به رد پای طنز دست یافت که اوج این گرایش در کتاب «براده‌ها» و «طرح ژنریک» و مصاحبات گوناگون ایشان به چشم می‌آید. در سراسر این مثنوی، ضمن کنایات تلویحی و رمزی، بیان طنزگونه شاعر نه تنها به جاست بلکه نوعی «سخره‌گیری» نیز در خود دارد و در نهایت بر اثربخشی شعر افزوده می‌شود.

از اولین بیت مثنوی

«ماجرا این است کم کم کمیت بالا گرفت

جای ارزشهای ما را عرضه کالا گرفت»

گرفته تا آخرین بیت بند یکی مانده به آخر

«پیش چنگیز چپاول پشت را خم کرده‌اند

گوشه‌ای از خان یغما را فراهم کرده‌اند»

پذیرفت اما چند ترکیب اشاره شده و همچنین ترکیبهای استعاری دیگر که بسامد بالایی نیز دارند در نادیده گرفتن این نوع ترکیبات ایستا بسیار موثرند.

د: مناسبات الفاظ

یکی از شگردهای هنری که نخ ساختاری به اثر می‌دهد، سازگاری معنایی و رها نبودن واژه‌هاست در شعر که به تعبیر قدما «مراعات نظیر» می‌باشد. چنانچه این تناسبات همراه با یک یک واژه «ایهام» دار صورت گیرد، بالطبع جنبه هنری تری پیدا می‌کند. سیدحسن در ایراد تناسبات البته بدون «ایهام» در این منظومه از بسامد بالایی برخوردار است که نشان از معماری واژه‌شناختی شاعر می‌دهد. که گاه سازگار همدند و گاه مقابل هم (تضاد) در هر صورت نسبتی چه در رفاقت و چه در گریزندگی بین آنها برقرار است که جز از شاعری آگاه و محیط بر دایره کارکردی واژگانی برنمی‌آید.

جهت نمونه:

بین دست و پا: دست مردی خسته شد پای ترازوها شکست
آتش و خاک: خطبه‌های آتشین متروک ماند و خاک خورد
پای، رفتن، سالک، تاول: سالکان را پای پر تاول ز رفتن خسته شد
و تضاد بین صبح و سیاهی: صبح را لاجرعه کابوس سیاهی سرکشید
تلخی و قند: طعم تلخی دایر است و قندها تعطیل محض
زهر و پادزهر، هست و نیست: زهر این دلمردگی را پادزهری هست؟
نیست.

و نمونه‌های دیگری که در بیت بیت این منظومه به شیوه‌ای آگاهانه و البته هنرمندانه به کار گرفته شده که بر حس هماوایی و تأثیر بر مخاطب افزوده‌اند.

اما «حرف» شاعر

دکتر حسینی سالهایی را در انزوا نشست بی‌آنکه یکی بر در بگوید یا انگشتی بر شماره‌گیر تلفن فرود آید. تنها ماند از یارانی که ادعای یاری داشتند جز تنی چند که در دانشگاه دوست و همکار او شده بودند که نگارنده سعادت نه همکاری که دوستی توأم با حس شاگردی را به دست آورده بود و اتفاقاً روزی در اتاقی بیت بیت این منظومه را خواند و منظور خود را با شکوه بر افراد چپ‌فهم بیان کرد و علت اتصاف به «الحاد» و «ضد انقلاب» توسط برخی را شرح داد. به ویژه در مورد بیتی که «سید» تأکید بیشتر بر تفهیم آن داشت. که در جای خود اشاره می‌شود.

سیر فکری شاعر در این منظومه بر مدار می‌چرخد که در بند اول از بی‌رنگ شدن ارزشهای انقلاب به دست عده‌ای نامحرم، کم‌رنگ شدن تقوا و جایگزینی نامردی جای مردی و سودطلبی عده‌ای جای عشق خالص سخن می‌گوید و امید بهبود این اوضاع را ندارد.

چند بیت زیر از بند اول که این مقصودها را در خود دارد.

– ماجرا این است کم کم کمیت بالا گرفت

جای ارزشهای ما را عرضه کالا گرفت

– زیر بارانهای جاهل سقف تقوا نم کشید

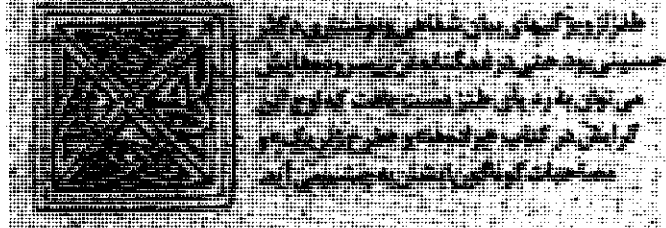
سقفهای سخت، مانند مقوا نم کشید

– با کدامین سحر از دلها محبت غیب شد

ناجانمردی هنر، مردانگیها غیب شد؟

– اندک اندک قلبها با زرپرستی خو گرفت

در هوای سیم و زر گندید و کم کم بو گرفت



رد پای طنز آن هم از نوع نیش‌دار مشهود است و چند نمونه:

– زیر بارانهای جاهل سقف تقوا نم کشید

سقفهای سخت، مانند مقوا نم کشید

خانه دلهای ما را عشق، خالی کرد و رفت

ناگهان برق محبت اتصالی کرد و رفت

از نحیفی پیکر عشق خدایی دوک شد

کله احساسهای ماورایی پوک شد

غالباً قومی که از جان زرپرستی می‌کنند

زمره بیچارگان را سرپرستی می‌کنند

روزگار کینه‌پرور عشق را از یاد برد

باز چون سابق کلاه عاشقان را باد برد

و بسیاری دیگر که در کنار رسایی و روانی چنان موثر افتاده‌اند که گمان می‌رود در دوره معاصر از این خوش‌تر نمی‌توان گفت. رفاقت دیگرگونه واژه‌های آشنا و تقارب درونی و بیرونی واژگان، مسلماً تکراری و تقلیدی نیست. نم کشیدن سقف تقوا، اتصالی کردن برق محبت، پوک شدن کله‌های احساس، بردن باد کلاه عاشقان را و ... که جدا از درونمایه‌های تأثیرگذار، دارای ارزشهای زبانی و بیانی هستند که به انحصار فردی می‌رسند.

ج: ترکیبات

ترکیب‌سازی در شعر هر چند نشان از خلاقیت شاعر دارد و حتی در صورت بسامد چشمگیر و متمایز از دیگران به سبک می‌انجامد اما در دوره حاضر از ترکیب چندان استقبال نشده و نمی‌شود و تلاش بر جدایی آنهاست تا واژه‌هایی دیگر قدرت و فرصت حضور پیدا کنند، مگر سازنده ترکیب چه در حالت اضافی و چه توصیفی چنان نو و بدیع بسازد که ذهن مخاطب به سمت تقلیدپذیری شاعر کشانده نشود. در منظومه مورد بحث، این ترکیبها به وفور مشاهده می‌شود تا آنجا که به طور میانگین در هر بیت دو الی سه ترکیب وجود دارد و عموماً جنبه استعاری و یا تشبیهی دارند. ترکیبهای تشبیهی به تنهایی طبیعتاً صبغه هنری کمتری دارند، شکل هنری شدن آنها بسته به نوع کاربرد و پیوند درونی و معنوی آنها با دیگر سازه‌های زبانی است، حال باید دید که دکتر حسینی آیا از پس این خطر به تقلید افتادن رسته یا خیر؟

ترکیبهای چون، برق محبت، باغهای سینه، طفل بیداری، تیغ آتش، زمین خنده، خار اخم، دفتر لیخنه، مرداب خستگی، دیوار وابستگی، چنگیز چیاول، داس نومی، دکان وفاء، دشت دل، طشت انتظار، تیغ یاد، پیر دریا، خانقاه موج، صوفی گرداب کلبه دل، مولای دریا کتاب آنها و نمونه‌های دیگر که از بین این ترکیبهای تشبیهی جز موارد معدود چون برق محبت، دیوار وابستگی، پیر دریا، خانقاه موج، صوفی گرداب و مولای دریا مابقی از طراوت و تازگی چندانی بهره نمی‌برند و در حقیقت بازتاب ناخواسته تعلق ذهنی شاعر و نگاه کلاسیکی اوست که به عنوان ترکیبهای پویا نمی‌توان

سرپرست زورپرست و زورپرست سرپرست

لنگی این قافله تا بامداد محشر است

در بند دوم شاعر از کسانی گله دارد که افسار جامعه را از جان برکفان جبهه و جنگ ربودند و خلوص نیت آنان را با بی‌عنایتی و فراموشی پاسخ دادند در نتیجه گذشته طلایی و روشن به سمت انحراف و تیرگی گرایید. شاعر که خود دوره‌های مدافع و سینه‌چاک آن ارزشها و از خودگذشتگیها بوده، نمی‌تواند بی‌تفاوت از کنار این تغییر و صبروریت اجتماعی و فرهنگی بگذرد، بنابراین داد سخن می‌دهد که:

کارگردانان بازی باز یا ما جر زدند

پنج نوبت را به نام کاسب و تاجر زدند

سالکان را پای پر تاول ز رفتن خسته شد

دست پر اعجاز مردان طریقت بسته شد

سازهای سنتی آهنگ دلسردی زدند

ناکسان بر طبلهای ناجوانمردی زدند

رنگ و لگرد سیاهیها به جانها خیمه زد

روح شب در جای‌جای آسمانها خیمه زد

بند سوم منظومه سراسر سیاه و تصویر انقراض امیدها و شادیهاست. لیکن جز بر لبان بی‌دردان و نامحرممان به نوا رسیده به چشم نمی‌آید و اگر دوستداران ارزشهای دوره جنگ مجبور به خندیدن می‌شوند، تبسمی اجباری است که از هزار گریه زجر‌آورتر است.

دود در دود و سیاهی در سیاهی حلقه‌زن

گرد دلها هاله‌هایی از سیاهی حلقه‌زن

از زمین خنده خار اخم بیرون می‌زند

خنده انگار از شکاف زخم بیرون می‌زند

مثل یک بیماری مرموز در باغ و چمن

خنده‌های از ته دل ریشه‌کن شد، ریشه‌کن

آنچه این نسل مصیبت‌دیده را اوزانی است

پوزخند آشکار و گریه پنهانی است

بند پنجم منظومه که در واقع فیلم کوتاهی از جبهه و پشت جبهه و مقامات تشریفاتی به حساب می‌آید، پس از چاپ منظومه در نشریه کیان، همین بند بیشترین کج‌نگری و احساساتی‌نگاری عده‌ای را به دنبال داشت و تفسیر به ذوق سلیم آنها رنجهای زیادی را بر دکتر تحمیل کرد. اتفاقاً روزی که در همان اتاق جز سید و این حقیر کس دیگری حضور نداشت روی این بند مخصوصاً بیت «گردش تابوتهای بی‌شکوه آهنین پر ز تحقیر و تنفر خالی از هر سرنشین» تأکید فراوان داشت کاش نمی‌شنیدم چند جمله همراه با آه درون او را که گفت: «اگر من مردم شما بگویم که منظور من از تابوتهای بی‌شکوه، جسارت و اهانت به مقام مفقودالثر نیست، قرینه آهنین» جز به ماشینهای تشریفاتی اشاره دیگری نیست.» کدام خواننده صاحب‌نظر اهل انصاف غیر از این می‌تواند برداشت کند؟

ابتدای بند

«من ز پا افتادن گلخانه‌ها را دیده‌ام

بال ترکش خورده پروانه‌ها را دیده‌ام»

یا: «دیده‌ام بسیار مرگ غنچه‌های گیج را

از کمر افتادن آلاله افلیج را»

در نخاع بادها ترکش فراوان دیده‌ام

گردش تابوتها را در خیابان دیده‌ام

همه‌روانی محتوا و وزن در این اثر، به تعبیر شوپنهاور که

قیاس‌شناسی شاعر محسوب می‌شود، بسیار بیشتر از شاعری

است که دلسوزانه به خصمانه به وقایع می‌نگرد و خود

در دکشیده‌های است که برابر همچنان ناخودآگاهی به نام می‌دردی»

هم شکوه بی‌هم می‌دهد و هم به بیرون شده آن می‌اندیشد

گردش تابوتهای بی‌شکوه آهنین

پر ز تحقیر و تنفر خالی از هر سرنشین

پیداست که بیت یادآور شعر سهراب سپهری «من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت» می‌تواند باشد. و مابقی ابیات در این بند جز به تصویر کشیدن بازماندگان و یادگاران مقدس جبهه به چیز دیگری اشاره ندارد. جانبازان عزیزی که این خلق فراموشکار نه تنها آنها را نمی‌بینند بلکه پایان اوج ایثار و عشق آنها را نیز اعلام می‌کنند. و در بند بعدی تمام ابیات جز بیت اول با پرسشهای تأکیدی بیان می‌شوند و در معانی ثانوی به نوعی سرزنش و شماتت شکننده می‌انجامند و شاعر سعی بر یادآوری و برگشت به گذشته انسانی و ایمانی آدمهای از خود ریمیده دارد و فریاد برمی‌آورد اگر شیعه مولی‌الموحدين (تکیه کلام سید) هستید باید شور و عشق و معرفت مولایی داشته باشید.

اما بند پایانی که تعلیق هنرمندانه شعر نیز محسوب می‌شود اوج هنرنمایی شاعر است. هم از جهت هنر شعری و هم درونمایه‌های تلمیحی و نگاه متفاوت شاعر به دریا. «سید» از هوشیاری و دیدن دنیای آزاددهنده به تنگ می‌آید و خود را در عالم عشق و مستی و در آغوش مولا (ع) رها می‌کند تا شاید لحظاتی آرام گیرد و در خلصه‌ای عاشقانه بر فراز امواج می‌رقصد. در این بند که با نوعی «حماسه غنایی» مواجهیم، «سید» به سربلندی و ثبوت در هویت فردی خویش می‌بالد و وانمود می‌کند که ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و این آزادی نتیجه دلدادگی او به مولا (ع) و توجه مولا به این «سید» مخلص و مرد است. بند پایانی یادآور خلصه‌ها و حالها و سماعهای عارفانه عرفان و تصوف ماست. رقص دریایی دکتر حسینی میان امواجی از ذکر مولا دیدنی است. دیگر در این بخش شعر جز به «محرمان هوش جز بیهوش نیست» نباید به چیز دیگری اندیشید.

«مثل مرغان رها در اوج می‌رقصد دلم

شادمان در خانقاه موج می‌رقصد دلم»

موج چون درویش از خود رفته‌ای کف می‌زند

صوفی گردابها می‌چرخد و دف می‌زند

دیگر موج، علی است. دریا علی است، خورشید علی است. عالم علی است. صدای امواج را فقط «سید» می‌تواند بشنود. یا هو، انال‌الحق ذکر یا رب و

در عالم مستی، شاعر دلتنگ می‌شود، به غروب می‌اندیشد، غروب مولا،

غربت مولا، تنهایی امام موسی کاظم (ع)

کلبه شاد دلم ناگاه می‌گردد خراب

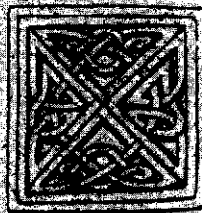
باز ضربت می‌خورد مولای دریا از سراب

خارهای کینه قصد نوبهاران می‌کنند

روی پل تابوتها را تیرباران می‌کنند

اشاره دارد به تابوت امام موسی کاظم (ع) که پس از شهادتش سنگهایی به جنازش بستند تا مردم گمان کنند که ایشان در زندان شکنجه و

دکتر حسینی سالهایی را در آذربایجان گذراند
بی آنکه یکی بر در بکوبد یا انگشتی بر
شماره گجر تلفن فرود آید



سختی ندیده است و همچنان تنومند و فربه است.

و در دو بیت پایانی ذهن شاعر فلاش بکی چند هزار ساله می‌خورد، از زمانهای دور بر سر ایران و ایرانیان چه‌ها که نیامد، جز خون و مرگ و قتل و غارت چیزی به مخیله شاعر خطور نمی‌کند؛ و نهایتاً دریا فکر و دماغ شاعر را با موجهای تو در تو به عالم هوشیاری می‌خواند و «سید» از خلسه عاشقانه و عارفانه و فراز عالم کشف و شهود قدم بیرون می‌گذارد و دوباره همان رنج و همان رنگ و ریای اطراف، در پایان منظومه مردابها و آبها در ذیل می‌آید تا خوانندگان قوم خود شاهد سماع «سید» باشند.

«یادش پاینده و روحش شاد»

مردابها و آبها

ماجرای این است: کم کم کمیت بالا گرفت
جای ارزشهای ما را عرضه کالا گرفت
احترام یا علی در ذهن بازوها شکست
دست مردی خسته شد پای ترازوها شکست
فرق مولای عدالت بار دیگر چاک خورد
خطبه‌های آتشین متروک ماند و خاک
زیر بارانهای جاهل سقف تقوا نم کشید
سقفهای سخت، مانند مقوا نم کشید
با کدامین سحر از دلها محبت غیب شد؟
ناجوانمردی هنر، مردانگیها عیب شد؟
خانه دلهای ما را عشق، خالی کرد و رفت
ناگهان برق محبت اتصالی کر و رفت!
اندک اندک قلبها با زرپرستی خو گرفت
در هوای سیم و زر گندید و کم کم بو گرفت
غالباً قومی که از جان زرپرستی می‌کنند!
زمره بیچارگان را سرپرستی می‌کنند!
سرپرست زرپرست و زرپرست سرپرست
لنگی این قافله تا بامداد محشر است.

کارگردانان بازی باز با ما جر زدند
پنج نوبت را به نام کاسب و تاجر زدند
چار تکبیر و رسا بر روح مردی خوانده شد
طفل بیداری، به مکر فوت و فن خوابانده شد
روزگار کینه‌پرور عشق را از یاد برد
باز چون سابق کلاه عاشقان را باد برد
سالکان را پای پر تاول ز رفتن خسته شد

دست پر اعجاز مردان طریقت بسته شد
سازهای سنتی آهنگ دلسردی زدند
ناکسان بر طبلهای ناجوانمردی زدند
تا هوای صاف را بال و پر کرکس گرفت
آسمان از سینه‌ها خورشید خود را پس گرفت
رنگ ولگرد سیاهیها به جانها خیمه زد
روح شب در جای‌جای آسمانها خیمه زد
صبح را لاجرعه کابوس سیاهی سر کشید
شد سیه مست و برای آسمان خنجر کشید

تبخ آتش را دگر آن حدت موعود نیست
در بساط شعله‌ها آهی به غیر از دود نیست
دود در دود و سیاهی در سیاهی حلقه‌زن
گرد دلها هاله‌هایی از سیاهی حلقه‌زن
اعتبار دستها و پینه‌ها در مرخصی
چهره‌ها لوح ریا، آینه‌ها در مرخصی
از زمین خنده خار اخم بیرون می‌زند
خنده انگار از شکاف زخم بیرون می‌زند
طعم تلخی دایر است و قندها تعطیل محض
جز به ندرت دفتر لبخندها تعطیل محض
خنده‌های گاه‌گاه انگار ره گم کرده‌اند
یا که حق‌هقها تقیه در تبسم کرده‌اند
منقرض گشته است نسل خنده‌های راستین
فصل فصل بارش اشک است و شط آستین
آنچه این نسل مصیبت‌دیده را ارزانی است
پوزخند آشکار و گریه پنهانی است
گرچه غیر از لحظه‌ای بر چهره‌ها پاینده نیست
پوزخند است این شکاف بی‌تناسب، خنده نیست
مثل یک بیماری مرموز در باغ و چمن
خنده‌های از ته دل ریشه‌کن شد، ریشه‌کن!
الفرض با ماله غم دست بنایی شگفت
ماهرانه حفره لبخندها را گل گرفت

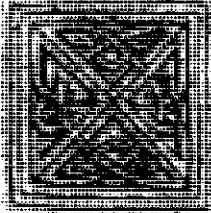
اشکهای نسل ما اما حقیقی می‌چکد
از نگین چشمهای خون، عقیقی می‌چکد
ماجرای این است: مردار تفرعن زنده شد
شاخه‌های ظاهراً خشکیده از بن زنده شد
آفتابی نامبارک نفسها را زنده کرد
بار دیگر اژدهای خشک را جنبنده کرد
قبطیان فتنه‌گر جا در بلندی کرده‌اند
ساحران با سامریها گاویندی کرده‌اند

من ز پا افتادن گلخانه‌ها را دیده‌ام
بال ترکش خورده پروانه‌ها را دیده‌ام
انفجار لحظه‌ها افتادن آوا، ز اوج
بر عصبهای رها پیچیدن شلاق موج

دیدهام بسیار مرگ غنچه‌های گیج را
 از کمر افتادن آلاله افلیج را
 در نخاع بادها ترکش فراوان دیدهام
 گردش تابوتها را در خیابان دیدهام
 گردش تابوتهای بی شکوه آهنین
 پر ز تحقیر و تنفر خالی از هر سر نشین
 در خیابان جنون در کوچه دلوابسی
 کردهام دیدار با کانون گرم بی کسی!
 دیدهام در فصل نفرت در بهار برگ ریز
 کوچ تدریجی دلها را به حال سینه خیز
 سروها را دیدهام در فصلهای مبتدل
 خسته و سر در گریبان، با عصا زیر بغل
 تن به مرداب مهیب خستگیها داده‌اند
 تکیه بر دیواری از وابستگیها داده‌اند
 پیش چنگیز چپاول پشت را خم کرده‌اند
 گوشه‌ای از خان یغما را فراهم کرده‌اند

.....
 ماجرا این است: آری ماجرا تکراری است
 زخم ما کهنه است اما بی نهایت کاری است
 از شما می‌پرسم آن شور اهورایی چه شد
 بال معراج و خیال عرش پیمایی چه شد
 پشت این ویرانه‌های ذهن، شهری هست؟ نیست؟
 زهر این دلمردگی را پادزهری، هست؟ نیست
 ساقه امیدها را داس نومیدی چه کرد؟
 با دل پر آرزو احساس نومیدی چه کرد؟
 هان کدامین فتنه دکان وفا را تخته کرد
 در رگ ایمان ما خون صفا را لخته کرد
 هان چه آمد بر سر شفافی آئینه‌ها
 از چه ویران شد ضمیر صافی آئینه‌ها
 شور و غوغای قیامت در نهان ما چه شد؟
 ای عزیزان رستخیز ناگهان ما چه شد؟
 دشت دلهامان چرا از شور یا مولا فتاد
 از چه طشت انتظار ما از آن بالا فتاد؟

.....
 جان تاریک من اینک مثل دریا روشن است
 صبحگون از تابش خورشید مولا روشن است
 طرفه خورشیدی که سر از مشرق گل می‌زند
 بین دریا و دلم از روشنی پل می‌زند
 طرفه خورشیدی که غرق شور و نورم می‌کند
 زیر نور ارغوانیها مرورم می‌کند
 اندک‌اندک تا تپیدنهای گرمم می‌برد
 در دل دریا فرو از شوق و شرمم می‌برد
 قطره سرگشته عاشق خطابم می‌کند
 با خطابش همجوار روح آبم می‌کند
 تیغ یادش ریشه اندوه و غم را می‌زند
 آفتاب هستی‌اش چشم عدم را می‌زند



.....
 اینک از اعجاز او آئینه من صیقلی است
 طالع از آفاق جانم آفتاب یا علی است
 یا علی می‌تابد و عالم منور می‌شود
 باغ دریا غرق گل‌های معطر می‌شود
 چشم هستی آنها را جز علی مولا ندید
 جز علی مولا برای نسل دریاها ندید
 موج نام نامی‌اش پهلوی به مطلق می‌زند
 تا ابد در سینه‌ها کوس انا الحق می‌زند
 قلب من با قلب دریا همسرانی می‌کند
 یاد از آن دریای ژرف ماورائی می‌کند
 اینک این قلب من و ذکر رسای «یا علی»
 غرش بی‌وقفه امواج، در دریا «علی»
 موجها را ذکر حق این سو و آن سو می‌کشد
 پیر دریا کف به لب آورده یا هو می‌کشد
 مثل مرغان رها در اوج می‌چرخد دلم
 شادمان در خانقاه موج می‌چرخد دلم
 موج چون درویش از خود رفته‌ای کف می‌زند
 صوفی گردابها می‌چرخد و دف می‌زند
 ناگهان شولای روحم ارغوانی می‌شود
 جنگل انبوه دریاها خزانی می‌شود
 کلبه شاد دلم ناگاه می‌گردد خراب
 باز ضربت می‌خورد مولای دریا از سراب
 پیش چشمم باغهای تشنه را سر می‌برد
 شاخه‌هایی سرخ از نخلی تناور می‌برد
 خارهای کینه قصد نو بهاران می‌کنند
 روی پل تابوتها را تیرباران می‌کنند
 در مشام خاطر م عطر جنون می‌آورند
 بادهای باستانی بوی خون می‌آورند
 صورت اندیشه‌ام سیلی ز دریا می‌خورد
 آخرین برگ از کتاب آنها تا می‌خورد.